



نبودند؛ چراکه هیچ مرد ایرانی حاضر نیست برادر خود را کتک بزند یا بکشد.»

#### «عاقبت سرهنگ بنز سوار ساواک

حاج آقا قربانی یاد خاطره جالبی می افتد و با خنده تعریف می کند: «آن روزهای انقلاب، ساواک در بین مردم گوش زیاد داشت. در جاده قدیم بنزی بود که هر روز صبح از ابتدای جاده قدیم، مسافر سوار می کرد و آن ها را تا پاسگاه کاظم آباد می برد. هر کسی که در این ماشین سوار می شد، می گفت راننده آن از روحانیان، بد می گوید و طرفدار سفت و سخت شاه است. مشکوک شدیم و درباره اش پرس و جو کردیم. متوجه شدیم که این راننده یک سرهنگ ساواکی است که ماموریت دارد مردم جاده قدیم را که در تظاهرات حضور پررنگی دارند، از هدفشان منصرف کند. یک روز که در حال رفتن به تظاهرات بودیم، ماشینش را از دور دیدیم که از کاظم آباد چند مسافر سوار کرده و در حال رفتن به مشهد بود. رهش را بستیم و از ماشین پیاده اش کردیم. هر چه تلاش کردیم بگوییم «مرگ بر شاه»، نگفت. ما هم تاجایی که می خورد، کتکش زدیم تا دیگر، مردم را گمراه نکنند. بعد از آن اتفاق هرگز او را در جاده قدیم ندیدیم.»

#### «باتوق، خانه حاج آقا احمدی بود

حاج آقا قربانی، بزرگ و معتمد محله مشهدقلی، در ادامه خاطرات روزهای انقلابی اش، از خانه ای تعریف می کند که باتوق جوانان انقلابی آن محله بود. رو به حاج آقا محمدزاده می کند و با لبخندی می گوید: «یادت هست باتوقمان کجا بود؟» و ادامه می دهد: «در مشهدقلی مسجد نداشتیم و از خانه یکی از معتمدان محل به نام حاج آقا احمدی که اتفاقا خانه بزرگی داشت، به عنوان مسجد استفاده می کردیم. هر روز برای نماز در خانه ایشان جمع می شدیم و در دوران انقلاب این خانه برای ما باتوق شده بود و جوانان انقلابی محل، فعالیت هایشان را در این خانه انجام می دادند. کاست های سخنان امام را گوش می دادیم و اعلامیه ها را می خواندیم.»

#### «روزی که نیروی هوایی به مردم ملحق شد

حاج آقا قربانی روزی را که نیروی هوای شاهنشاهی ایران به مردم ملحق شد، به یاد می آورد. روزی که مردم، افسران نیروی هوایی را از فرودگاه تا حرم به روی دوش بردند: «یک روز در تظاهرات اعلام کردند که نیروی هوایی قرار است به مردم ملحق شود. ما هم برای استقبال از آن ها به سمت فرودگاه رفتیم. صحنه خیلی زیبایی بود. افسران نیروی هوایی از فرودگاه بیرون آمدند و مردم به دور گردنشان حلقه گل انداختند و روی شان های مردم به سمت حرم برده شدند. تا حرم شعار دادیم و می دانستیم که دیگر کار شاه تمام است. نیروی هوایی که به مردم ملحق شد، چند روز بعدش ارتش نیز مردم را تنها نگذاشت و از حمایت شاه دست کشید و به سوی مردم آمد. مردم با وجود آنکه عزیزانشان به دست آن ها شهید شده بودند، با روی باز آن ها را پذیرفتند.»

اعتقادات ایشان خیلی خوشم آمد و به همین خاطر از او دعوت کردم که در هفته، یک شب هم به خانه من بیاید تا این جلسات قرآن را در آنجا برگزار کنیم.»

چشمانش برق می زند و ادامه می دهد: «با ورود حاج آقا احمدی به محله ما، انقلاب هم به مشهدقلی رسید. جلسات هفتگی قرآن پاتوقی شد برای جوانان و زن و مرد های محله. تشنه شنیدن فرمایش های امام بودیم. به یاد دارم شبی حاج آقا احمدی برای برگزاری جلسه قرآن به منزل من آمد و به همراه خود دو نوار از امام خمینی و آیت... خامنه ای آورده بود تا در پایان جلسه آن ها را گوش دهیم و درباره اش صحبت کنیم. در اواسط جلسه یکی از همسایه ها در زد و سراسیمه وارد خانه شد و از نزدیک شدن ساواکی ها خبر داد. به داخل خانه آمدم و به حاج آقا اطلاع دادیم. نوارها را در کیسه ای پلاستیکی گذاشتیم و در باغچه خانه پنهان کردیم. ساعتی گذشت اما خبری از ساواکی ها نشد. آن شب با استرس گذشت و فردا متوجه شدیم که ساواکی ها به در خانه آمده اما وارد خانه نشده اند. از آن شب به بعد نوارهای کاست را گوش می دادیم و بعد از تکثیر به دست مردم محله می رساندیم یا در جمع های محلی به مردم منتقل می کردیم. روزها به همین منوال سپری شد. بعد از ظهرها به جلسه قرآن می رفتیم و بعد از آن نوارها و اعلامیه ها را تکثیر و چاپ و در بین مردم توزیع می کردیم تا بالاخره روزهای انقلاب رسید. آن روزها صبح از خانه پیاده به سمت مشهد حرکت می کردیم تا ظهر برای تظاهرات حضور داشته باشیم.»

«روزهای انقلاب در محله ما هر کسی مسئول کاری بود. یکی شعار می نوشت و یکی هم مسئول هماهنگی مردم برای تظاهرات بود. من مسئول پرچم نویسی و دیوار نویسی بودم.»

#### «یک گشتبه خونین

«در روزهای انقلاب در میدان شهیدها هر روز تظاهرات بود و مردم از گوشه و کنار شهر یا حتی روستاهای اطراف برای شرکت در تظاهرات می آمدند. شنبه بود. برای تظاهرات به مشهد آمده بودیم. مادام خانه آیت... شیرازی بودیم. شنیدیم که تیراندازی شد. فکر کردیم ارتشی ها به مردم شلیک کرده اند، اما در حقیقت دو نفر از جوانان انقلابی به یک سرهنگ و سرباز شلیک کرده و جنازه ها را به در خانه آیت... شیرازی آورده بودند. حاج آقا به آن ها گفت این جنازه ها را به میدان شهید ببرید و آن ها هم جنازه ها را به میدان شهید بردند و به مجسمه شاه بستند. فردای آن روز که کار انقلابی ها به گوش ساواک رسید، یکشنبه خونین شکل گرفت. ساواکی ها و ارتشی ها به هیچ کس رحم نمی کردند و هر کسی را در کوچه و خیابان می دیدند، با گلوله می زدند اما کسی از انقلابی ها عقب نشینی نمی کرد. آن روزها هدفمان یعنی پیروزی انقلاب آن قدر برایمان مهم بود که به چیز دیگری غیر از رسیدن به آن فکر نمی کردیم.»

#### «ساواکی ها همه را ترسانده بودند

جمله آخرش را این گونه بیان می کند: «روزهای انقلاب و بعد از

انقلاب، آن قدر روزهای پرخفانی بود که هیچ کس حتی جرئت حرف زدن با همسایه اش را هم نداشت. ساواک با شکنجه های وحشیانه اش خیلی مردم را ترسانده بود. برای حرف های معمولی هم اجازه حرف زدن نداشتیم. باید محرمانه حرف می زدیم. با تمام این اوصاف، مردم کار خود را کردند و انقلاب پیروز شد.»

#### «مشهدقلی، باتوق جوانان روستاهای اطراف بود

کشاورز است و دستانش گواه ۶۰ سال کار بر روی زمین را می دهد. دستانی که علاوه بر کشاورزی در روزهای انقلاب مشغول شد و برای مرگ بر شاه به سوی آسمان بالا رفت. حاج آقا علی اصغر قربانی از معتمدان و خیران محله مشهدقلی است و یکی از فعالان انقلاب در مشهد. او خاطرات آن روزها را با این جمله تعریف می کند: «روزهای قبل از انقلاب، مردم و جوانان روستاهای اطراف در مشهد گرد هم جمع می شدند و از اینجا برای تظاهرات به مشهد می رفتیم. یادش به خیر، آن روزها تانک ها و سربازان شاهنشاهی تا سه راه دانش بیشتر نمی آمدند و مشهدقلی، مکانی امن برای فعالیت های انقلابی بود. به یاد دارم روزهای قبل از انقلاب، در محله اعلامیه پخش می کردیم یا نوارهای امام را در خانه های مردم، توزیع می کردیم. کسی آن روزها در محله ما بیکار نبود. هر کسی هر کاری از دستش بر می آمد، انجام می داد.» انگار که خاطره ای به یاد آورده باشد، لبخندی به لب می زند و می گوید: «آن زمان شاه به بعضی روستاییان پول داده بود تا در حمایتش به مشهد بروند و در کوچه و خیابان شعار «جاویدشاه» سر دهند. این افراد یک بار که از مشهد به سمت روستایشان می رفتند، در نزدیکی مشهدقلی به کارخانه پشم رفته و مردم آنجا را کتک زده بودند که دیگر ما طاقت نیاوردیم و با عده ای از بچه های محله به سراغشان رفتیم و حسابی از خجالتشان درآمدیم.»

#### «از ساواکی ها و ارتشی ها ترسی نداشتیم

حاج آقا قربانی نیز در تایید صحبت های حاج آقا محمدزاده می گوید: «با اینکه ساواکی ها با کارهای وحشیانه ای که می کردند، می خواستند مردم را بترسانند تا برای تظاهرات به کوچه و خیابان ها نروند، ما هیچ کدام ترسی از آن ها به دل نداشتیم و با اینکه می دانستیم اگر امروز برویم، امکان دارد کتکمان بزنند یا هدف اصابت گلوله قرار بگیریم، باز هم با شور و شوق می رفتیم؛ چرا که فرمان امام مان همین بود. از ما خواسته بود تا به خیابان ها برویم و حقمان را از آن رژیم ستمگر بگیریم؛ البته این نکته را هم بگویم افرادی که ساواک برای کتک زدن و تیراندازی به خیابان ها می آورد، هیچ کدام ایرانی